«فرهیختگان» در گفت‌وگو با احمد نادری، استاد دانشگاه تهران ابعاد جامعه‌شناسانه شهادت حاج‌قاسم سلیمانی را بررسی می‌کند

بازمفصل‌بندی ناسیونالیسم ایرانی در برابر آمریکا

حاج‌قاسم سلیمانی یک امر تاریخی ویژه بود
حاج‌قاسم استمرار عناصر اسطوره‌ای ملی و مذهبی ایرانی است
سندروم استکهلم در ادبیات جامعه‌شناسی جایگاهی ندارد
پدیده حاج‌قاسم یک امر بی‌نظیر در بستر یک جامعه پست‌مدرن بود
تنها دستگاه نظری انقلاب اسلامی قادر به تحلیل این پدیده است
شهادت حاج‌قاسم یک انسجام انترناسیونالیستی علیه آمریکا ایجاد کرده است
شهادت او «شکاف‌های اجتماعی» را پر کرد و «سرمایه اجتماعی» را بازگرداند
اگر به مطالبه افکارعمومی درخصوص انتقام پاسخ داده نشود شاهد یک «سرخوردگی اجتماعی» خواهیم بود

عکس: وحید سرابی | فرهیختگان

محمدمحسن راحمی
روزنامه‌نگار

اندوهی که شهادت سردار حاج‌قاسم سلیمانی در دل مردم به‌جا گذاشت به‌سرعت در سطح گسترده‌ای به «کنش اجتماعی» تبدیل شد. هنوز مراسم رسمی شروع نشده بود که در اکثر استان‌های کشور مردم به‌صورت خودجوش برای شهادت سپهبد سلیمانی اقامه عزا کردند. استقبال بی‌نظیر مردم اهواز، مشهد، تهران، قم و کرمان در مراسم تشییع پیکر مطهر حاج‌قاسم سلیمانی، ابومهدی المهندس و همراهان هم در نوع خودش اعجاب‌آور بود و این «مصیبت» را به یک «حماسه» ملی بدل کرد. مردم از هر گروه سیاسی و با سلایق اجتماعی و فرهنگی مختلف برای ادای احترام به این قهرمان ملی به خیابان‌ها آمدند. علاوه‌بر این، اشخاص مختلفی از عبدالکریم سروش تا مسعود بهنود و از محمود دولت‌آبادی تا اردشیر زاهدی به شهادت حاج‌قاسم سلیمانی واکنش نشان دادند. به‌نظر می‌رسد تحلیل شهادت حاج‌قاسم سلیمانی و اتفاقات بعد از آن از هر زاویه‌ای در چاچوب علوم‌انسانی موجود نوعی تقلیل و ساده‌سازی واقعه باشد، اما تلاش کردیم با استمداد از ظرفیت‌های این علوم، این پدیده ماورایی را تحلیل کنیم. در ادامه گفت‌وگوی ما با احمد نادری، عضو هیات‌علمی دانشگاه تهران و رئیس موسسه مطالعات و تحقیقات علوم‌اجتماعی را خواهید خواند.

***

با ادبیات علوم‌اجتماعی درباره این محبوبیت حاج‌قاسم سلیمانی چه توضیحی می‌توان ارائه داد؟

به‌طرز عجیب و غریبی شاهد این بودیم که تمام گروه‌ها و شخصیت‌ها از جناح‌های مختلف چه اصولگرا، چه اصلاح‌طلب، چه کسانی که نظام جمهوری اسلامی را قبول دارند و چه کسانی که نظام جمهوری اسلامی را قبول ندارند و در یک کلام همه گرایش‌ها و سلیقه‌ها از این اتفاق متاثر شدند و با شیوه‌های مختلف واکنش نشان دادند. این یک اتفاق غیرمنتظره بود که در ۳۰ سال اخیر ایران واقعا بی‌نظیر است. بعد از فوت امام تقریبا چنین چیزی نداشتیم. تنها در انقلاب اسلامی این پدیده را داشتیم که تمام گرایش‌ها به میدان آمدند و آن یک اتفاق انقلابی و نفی یک سیستم بود. منتها بعد از رحلت حضرت امام -که آنجا هم گرایش‌های مختلف آمدند و حضور پیدا کردند- این نمونه دوم است. البته درمورد تشییع حضرت امام(ره) قصه قدری متفاوت بود و هنوز زمان زیادی از جنگ و انقلاب نگذشته و جامعه هنوز پست‌مدرن نشده بود. ویژگی پست‌مدرنیته تکه‌پاره شدن جامعه است و با در نظر گرفتن تکثر جامعه پست‌مدرن، این اتفاقی که درخصوص شهادت حاج‌قاسم افتاده یک اتفاق نوین و بی‌نظیر است. ویژگی جامعه پست‌مدرن همین شبکه‌ای بودن و تکه‌ای بودن است. سلائق مختلف، آدم‌های مختلف، دسته‌های مختلف و متنوع که بعضا ممکن است به تضادهای خیلی سخت هم بینجامد. در جوامع مختلف نحوه بروز و ظهور این سلایق متفاوت است. مثلا در سیاست در جایی همانند اروپا، این تکثر ذیل سیستم‌های حزبی و احزاب جهت‌دهی می‌شوند، منتها در ایران اساسا حزب به این معنا وجود خارجی ندارد و این دسته‌های مختلف را کمابیش می‌بینیم که یک حالت از هم‌گسیختگی دارند. با این حال شاهدیم همه این گوناگونی‌ها در شهادت حاج‌قاسم در یکجا جمع می‌شود و به یک وحدت می‌رسد. این اتفاق در ایران پست‌مدرن و ایرانی که از دو دهه قبل وارد فاز پست‌مدرنیته به‌معنای دقیق کلمه شده، خارق‌العاده و بی‌نظیر است. شهادت حاج‌قاسم منجر به یک وحدت اجتماعی درون دسته‌های مختلف با سلیقه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی شد و در مقیاس منطقه هم نوعی از انسجام را به‌دنبال داشت و گروه‌های مختلف در جبهه مقاومت نیز واکنش‌های مشابهی داشتند. خیلی جالب است که از خلیج عدن تا مرز چین، تا مدیترانه و قفقاز دسته‌های مختلف در شهادت حاج‌قاسم فعال می‌شوند و علیه آمریکا کنشگری فعال می‌کنند و این ترور و این جنایت را محکوم و در خونخواهی او اعلام همبستگی می‌کنند. این امر بی‌نظیری در چارچوب حفظ انسجام اجتماعی در منطقه بود.

لایه سوم هم لایه بین‌المللی است. ما شاهدیم درون دسته‌های مختلف در جاهایی که آزادگی بیشتری وجود دارد موضع‌گیری انجام می‌شود. مثلا کارگردان آمریکایی مایکل مور و هنرپیشه‌های آمریکایی چون مورگان فریمن و... موضع‌گیری کرده‌اند. این‌هم امر بی‌نظیری است. درواقع شهادت حاج‌قاسم به‌طرز عجیبی کل دنیا را درگیر کرده است.

این پدیده تنها در یک سیستم و دستگاه نظری می‌تواند تجزیه و تحلیل شود و آن‌هم دستگاه نظری انقلاب اسلامی و انسان برخاسته از انقلاب اسلامی ایران است. تحلیل من این است که فقط می‌توان در این دستگاه نظری پدیده حاج‌قاسم را فهم کرد.

حجم عظیم حضور مردم به‌قدری بهت‌انگیز بود که معدودی از مخالفان سیاسی جمهوری اسلامی برای توجیه آن بحثی را تحت‌عنوان «سندروم استکهلم» مطرح کردند. در ادبیات علوم‌اجتماعی و جامعه‌شناسی استفاده از صورت‌بندی‌ای تحت‌عنوان سندروم استکهلم چه سابقه و پشتوانه نظری‌ای دارد و چقدر متداول است؟ نظر شما درخصوص این نوع تحلیل‌ها چیست؟

> گویی یک استمرار تاریخی از ترکیب اسطوره‌های باستانی و مذهبی در طول تاریخ در وجود و شخصیت حاج‌قاسم متجلی شده است. منش و رفتار حاج‌قاسم هم این اجازه را می‌داد که این تفسیر در ذهن ما ایرانیان شکل بگیرد. به این معنا که حاج‌قاسم ورای همه مرزها حرکت کرد و درگیر مناسبات تنگ دسته‌بندی‌های مرسوم درون جامعه و کشور ما نشد

قطعا این صورت‌بندی یا صورت‌بندی‌های مشابهی همانند «سندروم استکهلم» در درجه اول، تخفیف یک پدیده به یک امر مبتذل است. این موضوع در ادبیات نظری جامعه‌شناسی جایگاهی ندارد. وقتی می‌گوییم «سندروم» یک امر روان‌شناختی است، چنین تحلیل‌هایی از روانشناسی می‌آید و ربطی به علوم‌اجتماعی ندارد. اما باید گفت کسانی که این‌طور تحلیل می‌کنند یا از فهم این پدیده عاجزند یا نوعی دشمنی و عداوت و کینه‌توزی را دنبال می‌کنند. درمورد کسانی که سندروم استکهلم را مطرح کردند فکر می‌کنم موضوع دوم بیشتر در تحلیل می‌گنجد. اینکه بگوییم مردم ایران عاشق کسی یا کسانی شدند که اینها قاتلان آنها هستند، جز نوعی عداوت و کینه‌توزی چیزی نیست و جنبه معرفتی ندارد. از دیروز دیدیم عده‌ای از اصلاح‌طلبان هم بیانیه‌های بسیار ذلیلانه‌ای صادر کردند. اگر بخواهیم خوش‌بینانه نگاه کنیم باید بگوییم کسانی که این‌گونه تحلیل می‌کنند نمی‌توانند پدیده را فهم کنند و آدم‌های ساده‌لوحی هستند.

منتها اگر بخواهیم قدری نگاه واقع‌گرایانه به قصه داشته باشیم، اینها نقش نفوذی و ستون پنجم را بازی می‌کنند و درواقع همان صدای ترامپ هستند. ماموریت آنها این است که در این انسجام اجتماعی خدشه ایجاد کنند. رهبری از انتقام سخت صحبت کردند و این انتقام سخت، آمریکایی‌ها، غربی‌ها و متحدان آنها را در منطقه ترسانده است. بیانیه‌هایی شبیه آنچه از برخی اصلاح‌طلبان صادر شد انسجام اجتماعی را هدف قرار داده است و شبه‌تحلیل‌هایی همانند سندروم استکهلم و امثالهم هم در همین پازل از هم‌گسستگی یا ازهم‌گسیختگی انسجام اجتماعی قرار می‌گیرند و ارزش دیگری ندارند. اینها تلاش می‌کنند یک صدای متفاوت از ایران به گوش برسانند و درواقع نوعی چراغ‌سبز به آمریکایی‌هاست که اگر کارهای بعدی را هم انجام دهید، اشکالی ندارد. بنابراین فاجعه عمیقی است. بالاتر از حاج‌قاسم سلیمانی چه کسی است که اینها بخواهند ترور کنند؟ می‌گویند جنگ‌طلبی نداشته باشید، مگر ما جنگ را آغاز کردیم؟ ما الان وسط جنگ هستیم. یعنی درواقع این ترور نوعی اعلان جنگ بود. این کنش‌ها تلاش می‌کند بخشی از افکارعمومی را با غربی‌ها و ترامپ هماهنگ کنند تا آن انتقام سخت را به تعویق بیندازد یا شکل آن را عوض کنند.

من معتقدم نظام جمهوری اسلامی تا الان خیلی مماشات کرده است. اگر تصمیم بر انتقام سخت است و تصمیم بر این داریم که هرطور که صلاح دیده شود، پاسخ دهیم باید قبل از آن پاسخ منادیان این صداها را بدهیم. نه به این معنا که نوعی فضای بسته ایجاد کنیم. مساله این است که اینها صدای متفاوت درون یک نظام اجتماعی به وجود می‌آورند و انسجام اجتماعی را می‌شکنند.

یکی از اساتید در گفت‌وگو با «فرهیختگان» درخصوص حاج‌قاسم به این نکته اشاره کرد که او برای اسطوره جهانی‌شدن، تنها شهادت را کم داشت. به‌نظر شما حاج‌قاسم سلیمانی چگونه به یک اسطوره ملی و فراملی تبدیل شد؟

> در اثر یک تصمیم نابخردانه درخصوص بنزین، اعتماد به نظام به‌شدت کاهش پیدا کرد و شکاف اجتماعی عجیب و غریبی ایجاد شد. این شکاف نه‌تنها ترمیم شده بلکه حتی در اثر شهادت حاج‌قاسم، افزایش سرمایه اجتماعی بیشتری هم داریم. روی پوسته این شکافی که پر شده، خواسته «انتقام» است و اگر نتوانیم از این بهره‌برداری کنیم شاهد کاهش سرمایه اجتماعی خواهیم بود

حاج‌قاسم سلیمانی یک اسطوره بود و یک اسطوره شد. بدین معنا که در تاریخ مدرن یعنی تاریخ دولت-ملت‌ها، اساسا می‌گوییم دولت-ملت‌ها بر پایه اسطوره‌ها ساخته می‌شوند. سلسله‌ای از اسطوره‌ها که هم می‌توانند باستانی و سنتی باشند و هم می‌توانند مدرن باشند؛ گرد هم جمع می‌آیند و در حافظه تاریخی ملت‌ها یک «ما» درست می‌کنند که یک «ما»ی ملی است. این کارکرد اسطوره در دولت-ملت‌ها است. درواقع اگر بخواهیم از این زاویه پدیده حاج‌قاسم را ارزیابی کنیم، او یک اسطوره درون دولت ملی ایران است و نه‌فقط در دولت ملی ایران! در یادداشتی توضیح دادم که مدل بسط حوزه نفوذ جمهوری اسلامی ایران، چگونه اتفاق افتاده است. جمهوری اسلامی ایران هم به مدل دولت‌های ملی نقد داشت و از ابتدا به‌لحاظ نظری به Nation State (دولت ملی) نقد داشت، منتها مجبور بود در قالب Nation State در منطقه حرکت کند. برای همین فضای سیاست خارجی خاص خود را آفرید که بسط حوزه نفوذ بود. این بسط حوزه نفوذ، اسطوره‌های ملی ایرانی را منطقه‌ای و بلکه جهانی کرد. الان ملت‌هایی درون منطقه هستند که به اسطوره ملی ایرانی ارجاع می‌دهند و این یک امر خارق‌العاده است. این اسطوره کسی جز حاج‌قاسم سلیمانی نیست. در سراسر جبهه مقاومت که یک جغرافیای عریض و طویل است، حاج‌قاسم سلیمانی تبدیل به یک اسطوره شده است. اسطوره حاج‌قاسم سلیمانی چگونه در ذهن ما ایرانی‌ها آفریده شد؟ عناصر اسطوره‌ای ایرانی که دولت ملی ایران متاخر پس از پهلوی به آن ارجاع می‌دهد، اولا ترکیبی از یک سری عناصر باستانی است. این عناصر باستانی هم جنبه ملی ایرانی و هم جنبه اسلامی دارد. درواقع ترکیبی از عناصر ایرانی و اسلامی یک «ما»ی ملی برای ایرانی‌ها می‌آفرینند. عناصر باستانی اسطوره ایرانی می‌تواند رستم و آرش کمانگیر باشد؛ عنصر مذهبی آن هم یک ارجاع خیلی مشخص به حضرت علی(ع) است. سایر ائمه اطهار(ع) و حضرت محمد(ص) هم هستند ولی در اسطوره‌های ایرانی-اسلامی حضرت علی(ع) یک معنای خاص دارد. لذا ترکیب این دو عنصر ایرانی و اسلامی در یک اسطوره مدرن خود را بازنمایی می‌کند و این اسطوره مدرن کسی جز حاج‌قاسم سلیمانی نیست. نه الان که ایشان شهید شده این مطلب را بیان کنیم، خیر؛ حداقل از ۶-۵ سال قبل، از زمانی که نام حاج‌قاسم سلیمانی در مبارزه با داعش مطرح شد اساسا این تصویر شکل گرفت. گویی یک استمرار تاریخی از ترکیب اسطوره‌های باستانی و مذهبی در طول تاریخ در وجود و شخصیت حاج‌قاسم متجلی شده است. منش و رفتار حاج‌قاسم هم این اجازه را می‌داد که این تفسیر در ذهن ما ایرانیان شکل بگیرد. به این معنا که حاج‌قاسم ورای همه مرزها حرکت کرد و درگیر مناسبات تنگ دسته‌بندی‌های مرسوم درون جامعه و کشور ما نشد. منطق حاج‌قاسم اساسا با منطق پست مدرنیته و اختلاف و گستردگی و چند شعبه‌گی پست مدرنیته متفاوت بود. حاج‌قاسم از یک سنت می‌آمد و این سنت، یک نوعی از یکدست‌شدگی را درون خود داشت، لذا این سنت و نحوه منش به حاج‌قاسم اجازه داد یا بهتر بگویم به جامعه اجازه داد تا حاج‌قاسم را به‌عنوان استمرار یک اسطوره تاریخی از زمان باستان تا الان ببیند.

الان شهادت این اسطوره، یک همبستگی اجتماعی و Social Integration ایجاد کرده است که می‌تواند پشتوانه‌ای برای یک سری کنشگری‌های بیرونی باشد که این کنشگری بیرونی قبل از هر چیزی یک «پاسخ سخت» خواهد بود. لذا اینکه می‌گویم از طرف کسانی که این بیانیه‌ها را صادر می‌کنند، خیانت صورت می‌گیرد به این خاطر است که این صداها می‌تواند کم‌کم اثر تخریبی خود را بر انسجام اجتماعی ایجاد شده، بگذارد و خطر خود را آشکار کند.

ما الان درگیر مصیبتی به نام شهادت حاج‌قاسم سلیمانی هستیم که کنش‌های اجتماعی منحصربه‌فردی را رقم زده و فضای اجتماعی از فاز «مصیبت» به فاز «حماسه» تغییر وضعیت داده است. این حماسه‌ای که شکل گرفته، مطالباتی هم پشت خود دارد و درواقع مردم به دنبال یک تسکین برای این جراحت جدی فقدان قهرمان و اسطوره خودشان هستند. من می‌خواهم از این زاویه بحث را مطرح کنم که به نظر می‌رسد کنش‌های سیاسی و شبه‌نظری که به دنبال تقلیل این پدیده و تغییر وضعیت «فعال» اجتماعی به‌نوعی «انفعال» هستند، «سرمایه اجتماعی» به‌وجودآمده را به‌نوعی «سرخوردگی اجتماعی» بدل خواهند کرد. نظر شما در این خصوص چیست؟

اگر سوگواری و مصیبت به حماسه نینجامد، پروسه ناقص خواهد بود. اساسا هم در تاریخ خودمان و هم در اسطوره‌های ملل داریم که سوگواری و مصیبت همیشه باید به کنشگری و حماسه بینجامد. حتی در جاهایی هم [که] چنین میراثی نبوده، حماسه‌های پس از سوگواری‌شان را با استفاده از رسانه و مدیا ساخته‌اند. به‌طور مثال آلمانی‌ها بعد از جنگ جهانی اول تمام

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

تمرکز خود را روی یک «سینمای ملی» گذاشتند. سینما یک مدیوم جدید و منحصربه‌فرد و نوعی از رسانه گرم است که می‌تواند حجم عظیمی از معنا را منتقل کند و بر اذهان تاثیر بگذارد. آلمانی‌ها اسطوره‌ها یا افسانه‌های نیبلونگن‌ها را در سینمای آلمان بازتولید کردند. نیبلونگن‌ها به‌عنوان گروهی از اجنه در تاریخ اسطوره‌ها و افسانه‌های آلمان وجود داشتند و به صورت شفاهی نسل‌به‌نسل منتقل شدند تا به آلمان زمان پساجنگ جهانی اول رسیده بود. در سینمای آلمان آمدند نیبلونگن‌ها را بازتولید کردند و در آن از سوگواری به سمت نوعی حماسه رفتند. زیگفرید یک شخصیت افسانه‌ای است که در افسانه نیبلونگن‌ها کشته می‌شود. فریتس‌لانگ در یکی دو قسمتی که درمورد نیبلونگن‌ها می‌سازد، در قسمت اول زیگفرید کشته می‌شود و در قسمت دوم اسطوره و افسانه را به سمتی می‌برد که سمت انتقام‌جویی است. از درون آن هم نوعی از حس همبستگی ملی برای انتقام شکل می‌گیرد و این انتقام کم‌کم تبدیل به‌نوعی از ناسیونال-سوسیالیسم می‌شود که از درون آن دولت هیتلر بلند می‌شود و یک نوعی از انسجام ملی را درون آلمان شکل می‌دهد. می‌خواهم گذر از سوگواری و مصیبت به حماسه را توضیح دهم. این موضوع در ملل دیگر هم وجود دارد که با توجه به مدیوم‌های مدرن از آن استفاده می‌شود. ما هم باید در اینجا از این استفاده کنیم و سوگواری در فراق حاج‌قاسم، تبدیل به‌نوعی حماسه‌آفرینی شود؛ این حماسه‌آفرینی باید به‌نوعی کنش منجر شود.

شروع این کنش‌ها هم «انتقام سخت» است و باید از انتقام سخت هم فراتر رود و به زعم من باید نوعی «اتحاد تمدنی» را ایجاد کند و محور مقاومت باید نوعی از کنشگری یکپارچه برای رفتن به سمت تمدن اسلامی را بنا کند که شرط اول آن هم اخراج آمریکایی‌ها از منطقه است که ان‌شاءالله با انتقام سخت مهیا خواهد شد. منتها صداهای مخالفی دارد از کانون‌های مشخصی در درون جامعه شکل می‌گیرد که نشان می‌دهد این نوعی از هدفمندی و هوشمندی را در مخالفت دنبال می‌کند. یک بخشی از این هدفمندی برای انتخابات مجلس است و خواهیم دید که دوقطبی «جنگ و صلح» ساخته می‌شود و مردم را از نوعی جنگ انذار می‌دهد و رعب و وحشتی را ایجاد می‌کند که اگر جنگ شود ما ویران می‌شویم و قدرت آمریکا فلان است و... در وهله بعد هم قصد دارد تا از طریق ساختن افکار عمومی بر تصمیم‌سازان سیاسی و نظامی تاثیر بگذارد تا اراده‌ها برای تصمیم کلان را سست کند. اگر این اتفاق بیفتد قاعدتا شاهد نوعی سرخوردگی اجتماعی خواهیم بود. چون مدیا مدیوم در اختیار این گروه قرار دارد و حرف آنها در قشرهایی از جامعه می‌تواند نوعی از سستی را ایجاد کند و آن انسجام اجتماعی که شکل گرفته را دچار خدشه کند و سرخوردگی اجتماعی پیش آید. نکته بعدتر این است که اگر اینها موفق شوند با هر دلیلی نظام را از آن تصمیم انتقام سخت باز بدارند، اساسا دیگر در هیچ برهه‌ای از تاریخ خود نمی‌توانیم از همبستگی‌های اجتماعی به وجود آمده در اثر سوگواری‌ها و مصیبت‌ها به کنشگری مثبت برسیم. این یک لحظه تاریخی است که نظام جمهوری اسلامی ایران تکلیف خود را درخصوص «دیگری» بیرونی (که در اینجا آمریکا و منافع آن از جمله رژیم‌صهیونیستی و دیگران را شامل می‌شود) و اذناب درونی او مشخص کند. لذا من معتقد هستم این لحظه، لحظه تاریخی تعیین‌تکلیف نظام جمهوری اسلامی ایران با کسانی است که دارند تعمدانه با دشمنان این مرز و بوم همنوایی می‌کنند.

پاسخ به این مطالبه «انتقام سخت»، چه تاثیری روی اعتماد به نهاد دولت دارد؟ در چارچوب نظم دولت-ملت، اگر نهاد دولت نتواند از این «سرمایه اجتماعی» به‌خوبی بهره ببرد و این سرمایه در سیاست خارجی و مباحث مختلف حتی در عرصه اقتصادی اصطلاحا «نقد» نشود به‌نظر می‌رسد آن رابطه دولت و ملت هم خیلی لَق خواهد شد. یعنی وضعیت اعتماد اجتماعی به نهاد دولت از این هم بدتر می‌شود و برای خود نهاد دولت هم آسیب‌زاست. به‌عبارت دیگر نهاد دولت می‌تواند از این فرصت برای بازسازی سرمایه اجتماعی و بازیابی مجدد اعتماد عمومی نسبت به خود استفاده کند. تحلیل شما چیست؟

درست می‌فرمایید. ما در سیاست بین‌الملل یک پیش‌فرض جدی داریم و آن هم این است که سیاست خارجی از سیاست داخلی آغاز می‌شود. یعنی کنشگری خارجی باید با یک پشتوانه داخلی انجام شود، یعنی از درون خودتان آغاز می‌شود. حالا این کنشگری می‌تواند در قالب جنگ یا مذاکره یا در قالب اتحاد یا تخالف باشد، فرقی نمی‌کند به هر حال وقتی می‌خواهید یک کنشگری بیرونی انجام دهید باید مبتنی بر ظرفیت و پشتوانه اجتماعی درونی و از داخل شروع شود. اساسا کنشگری‌های جمهوری اسلامی ایران در طول این ۴۰ سال هم از درون بوده است، یعنی تقریبا هر رفتاری که در منطقه یا در سطح بین‌المللی انجام داده‌ایم از درون سرچشمه می‌گرفت. حتی برجام که رفتاری ذلیلانه بود با جهت‌دهی افکار عمومی توسط غرب‌گرایان و مبتنی بر یک مطالبه شکل گرفت. درون سیاست‌های ۴۰ ساله جمهوری اسلامی ایران این یک اصل قطعی است.

به هر حال این تصمیمات بیرونی که از درون و به‌واسطه پشتوانه اجتماعی آغاز می‌شود، می‌تواند در اشکال مختلف خود را نشان دهد که حالا در اینجا در یک قالب سخت است که قرار است اتفاق افتد. این که می‌گویم این کنش [سیاسی برخی اصلاح‌طلبان] هدفمند هست به این علت است که اینها سعی دارند یک روزنه‌ای را در درون باز و آن را تبدیل به شکاف بسیار عمیق کنند و اگر ما نتوانیم از درون از این انسجام اجتماعی شکل گرفته در اثر شهادت حاج‌قاسم سلیمانی برای آن پاسخ سخت استفاده کنیم، اساسا دیگر نمی‌توانیم هیچ تصمیمی را در این سطح در منطقه انجام دهیم و نمی‌توانیم جواب آمریکا را بدهیم. و اگر این اتفاق نیفتد، آمریکایی‌ها دیگر هرکاری در ایران انجام دهند، نمی‌توانیم پاسخ دهیم. آنها به‌راحتی می‌توانند دیپلمات‌ها یا نظامیان ما را در هر کشوری بزنند و به‌راحتی می‌توانند خیلی کارها را درون ایران انجام دهند چراکه می‌گویند هیچ هزینه‌ای در دفعه قبل یعنی زمانی که حاج‌قاسم را زدیم، پرداخت نشد و بنابراین الان هم اگر در تخالف با منافع ایران کاری کنیم، هیچ هزینه‌ای پرداخت نخواهیم کرد. لذا اگر این اتفاق نیفتد سرمایه اجتماعی درون کشور با ضربه شدیدی مواجه خواهد شد. الان افکار عمومی مطالبه می‌کند که باید کنشگری جدی داشته باشید، شما در هر صنفی بروید و در هر دسته و گروهی بروید تـه حرف‌شان این انتقام را می‌خواهند. احساس عمومی طوری جریحه‌دار شده که انتقام را همه طلب می‌کنند. اگر این دستور کار اصلاح‌طلبان به نتیجه برسد و نظام به هر دلیلی این پاسخ را ندهد -البته من نمی‌گویم باید حتما فردا این پاسخ را بدهند، این پاسخ به هر حال باید داده شود و در زمان مقتضی باشد و این زمان با توجه به شرایط کلی کشور و هم منطقه و دنیا و سیاست داخلی ایالات متحده آمریکا باید درنظر گرفته شود- با لحاظ همه این موارد اگر پاسخ درخوری به این مطالبه عمومی داده نشود، ما شاهد کاهش انسجام و سرمایه اجتماعی در درون خواهیم بود.

> موج جدید و نوین در ناسیونالیسم ایرانی در حال شکل‌گیری است. بخشی از این ناسیونالیسم ایرانی مذهبیون هستند و بخشی غیرمذهبیون و اقوام و سلایق مختلف در آن وجود دارند و آن یکپارچگی و انسجامی که بیان کردم حول ناسیونالیسم ایرانی اتفاق می‌افتد. این لایه اول در مواجهه با آمریکاست و درواقع ما شاهد «بازمفصل‌بندی» یک ناسیونالیسم قدرتمند ایرانی در معارضه با آمریکا هستیم

باید این را هم اضافه کنم که منظور از «دولت» یک مفهوم کلی است که قوه مجریه در ذیل رئیس‌جمهور یک تکه از آن دولت است، بنابراین این کاهش سرمایه اجتماعی در رابطه با کل حاکمیت و State اتفاق می‌افتد. همین یک ماه قبل اتفاقی افتاد که در نتیجه آن دیدیم که سرمایه اجتماعی به‌شدت پایین آمد. در اثر یک تصمیم نابخردانه درخصوص بنزین، اعتماد به نظام به‌شدت کاهش پیدا کرد و شکاف اجتماعی عجیب و غریبی ایجاد شد. نکته جالب‌تر این است که به فاصله یک ماه بعد، این شکاف نه‌تنها ترمیم شده و به شکل اول برگشته، بلکه حتی در اثر شهادت حاج‌قاسم، افزایش سرمایه اجتماعی بیشتری هم داریم. البته قبل از هر چیزی این واقعه یک تحلیل ماورایی دارد. یعنی درواقع در سیستم ارزشی و باورهای ما این خون‌ها که اصطلاحا به آن «ذبح عظیم» می‌گوییم، برکاتی دارد که آن برکات کارهای عجیب و غریب بزرگی انجام می‌دهد. این یک تحلیل ماورایی در سیستم عقیدتی ماست منتها اگر از آن تحلیل ماورایی فاصله بگیریم و بخواهیم خیلی جامعه‌شناسانه و کف میدانی به آن نگاه کنیم، شهادت یک اسطوره، شکاف‌های اجتماعی را پر کرده است. روی پوسته این شکافی که پر شده، یک خواسته وجود دارد. آن خواسته «انتقام» است و اگر نتوانیم از این بهره‌برداری کنیم شاهد کاهش سرمایه اجتماعی -حتی بدتر از وقتی که اتفاقات بنزینی رقم خورد- خواهیم بود.

ما در تجربه‌های تاریخی از کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت مصدق و بعد از آن در جریان حمله به طبس و جنگ نفتکش‌ها و سرنگون کردن هواپیمای مسافربری با آمریکا مواجهه مستقیم داشتیم. اما این تجربه مواجهه‌های مستقیم قبل از دهه ۶۰ محصور شد و با آغاز دوران پس از دفاع مقدس ما دیگر عملا مواجهه مستقیمی با آمریکا نداشتیم. با توجه به تغییر نسلی و با وجود تلاش دستگاه تبلیغاتی نظام برای بازتولید و زنده نگه‌داشتن این تجربه‌های تاریخی، این تجربه منتقل نشد و چه‌بسا همین خلأ موجود در تغییر نگاه بخشی از مردم به ایالات متحده موثر بود و زمینه‌ساز تجربه پرهزینه برجام شد. اما در جریان شهادت حاج‌قاسم، شخص رئیس‌جمهور آمریکا مسئولیت دستور ترور را برعهده می‌گیرد و می‌گوید من دستور دادم قاسم سلیمانی را ترور کنند و به آن افتخار هم می‌کند. به‌نظر می‌رسد یک تجربه تاریخی جدیدی در مواجهه مستقیم با آمریکا و جوهره اصلی این دولت برای جامعه ایران شکل گرفته است. ارزیابی شما از این موضوع چیست و به‌نظر شما این اتفاق بر بازسازی و بازتولید تجربه تاریخی جامعه در مواجهه مستقیم با ذات و ماهیت آمریکا چه اثری می‌تواند داشته باشد؟

نتایج شهادت حاج‌قاسم در مواجهه با آمریکا را در دو لایه می‌توان مطرح کرد؛ لایه اول نوعی از «ناسیونالیسم ایرانی» است و لایه دوم نوعی از «انترناسیونالیسم مقاومت» است. در رابطه با آمریکا در این دو لایه باید این قصه را فهم کرد. در لایه ناسیونالیسم ایرانی بحث کنیم. ناسیونالیسم ایرانی به‌لحاظ تاریخی چطور شکل گرفته است؟ تاریخ استعمارگری در ایران به قرن ۱۵ و زمانی که پرتغالی‌ها آمدند و کنشگری در رابطه با ایران را در جنوب شروع کردند برمی‌گردد و از آن تاریخ آغاز می‌شود. منتها با همه کنشگری‌های استعماری دولت‌های اروپایی علیه ایران در سالیان طولانی، به تعبیر جان فوران، تا قرن نوزدهم نوعی از همپایگی بین ایرانی‌ها و اروپایی‌ها وجود داشته که اوج آن در زمان شاه‌عباس صفوی است. به تعبیر جان فوران، ما تا قرن نوزدهم به‌مثابه «عرصه خارجی غرب» واقع می‌شدیم. یعنی نوعی از برابری در تجارت و دیگر حوزه‌های کنشگری به وجود آمده بود که حتی زمانی که اینها جاهایی از کشور ما را اشغال می‌کردند، بازهم وجود داشت. منتها از قرن نوزدهم به بعد، به‌طور ویژه شاهدیم که در «ذیل غرب» تعریف می‌شویم و استعمار غرب هم به‌لحاظ اقتصادی و هم به‌لحاظ سرزمینی و هم به‌لحاظ ایدئولوژیک در این سه بعد ما را در ذیل خود می‌گیرد موقعیت «فرودست‌بودگی» ایجاد می‌شود و استعمار به‌معنای دقیق کلمه، از این زمان رقم می‌خورد.

در همان لحظه‌ای که ما در قرن نوزدهم «موقعیت فرودست» را پیدا می‌کنیم، یعنی از دوران قاجاریه به بعد، شاهد تولد «ناسیونالیسم ایرانی» هستیم. این ناسیونالیسم ایرانی هم آمیزه مذهبی دارد و به این معنا نیست که یک امر سکولار و خنثی است. مذهبی جزء لاینفک ناسیونالیسم ایرانی است و ضدیت با اشغالگران، از روس و انگلیس و بعدا فرانسه و آلمان (که آلمان قدری متفاوت است) را شاهد هستیم. ذهنیت مشترک یک «ما»ی ایرانی که خود را در تقابل با این استعمارگران تعریف می‌کند، از قرن نوزدهم شکل می‌گیرد و در دوره‌ها و لحظات مختلف تاریخی شاهد هستیم که کنشگری‌های مبتنی‌بر «امر مقاومت» در مقابل این استعمارگری شکل می‌گیرد که همه اینها مبتنی‌بر ناسیونالیسم ایرانی است. نهضت تنباکو را نگاه کنید. بعد از نهضت تنباکو هم همه نهضت‌هایی که عمدتا با تکیه بر ایدئولوژی اسلامی است، از مشروطه و بعد از مشروطه ملی شدن صنعت نفت و قیام ۱۵ خرداد که این آخری ۱۵ سال طول می‌کشد تا به نتیجه می‌رسد و نتیجه آن انقلاب اسلامی ایران می‌شود. همه اینها نوعی از «ناسیونالیسم ایرانی» است که مبتنی‌بر «ایده اسلامی» عمل می‌کند. درواقع ایرانی‌ها به‌نوعی از «خودآگاهی» می‌رسند برای اینکه با استعمار مقابله کنند. این «دیگری» استعمار کدام است؟ لحظاتی در تاریخ انگلیسی‌ها هستند که این نقش را ایفا می‌کنند. روس‌ها در جنگ‌های ایران و روس در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم و لحظاتی هم فرانسوی‌ها در این نقش هستند. نکته جالب‌تر این است که بعد از سال ۱۹۴۵، یعنی بعد از جنگ جهانی دوم که پهلوی‌ها سر کار هستند، همه این ذهنیت استعماری به آمریکا منتقل می‌شود چون آمریکا بلوک جدیدی در مقابل شوروی است و اتفاقا در قالب بلوک شرق و غرب ما هم ذیل آمریکایی‌ها تعریف می‌شویم. به هر حال اتفاقی که رخ می‌دهد این است که تمام ذهنیت تاریخی ضداستعماری ایران و ناسیونالیسم ایرانی مبتنی‌بر مذهب، یک‌باره جلوی آمریکا می‌ایستد و به پیروزی انقلاب منجر می‌شود. پروسه یا پروژه انقلاب ایران در مقابله با آمریکا و استعمار آمریکا موفق می‌شود. درواقع در جریان سقوط مصدق، آمریکایی تازه جای پای خود را در ایران ثابت می‌کند و در جریان همین کودتای ۲۸ مرداد رگه‌های ضدآمریکایی ناسیونالیسم ایرانی آغاز می‌شود و بعد در قیام ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی ایران ادامه می‌یابد. منتها بعد از انقلاب این قصه شل‌تر می‌شود و بعد از شروع دولت سازندگی شاهد هستیم که موج غربگرایی پررنگ می‌شود و اراده‌ای وجود دارد تا آمریکا از «دیگری» استعماری خارج شده و به «الگو» و «سرمشق» تبدیل شود. اراده‌ای درون کشور ما به وجود می‌آید که قبل از هر چیزی اراده سیاسی است و در کنار آن اراده اقتصادی و... است که در دولت سازندگی و بعد از آن دولت اصلاحات و این دولت فعلی هم ادامه می‌یابد و خود را ذیل غرب تعریف می‌کردند و می‌کنند. بنابراین یک موج قدرتمند طرفدار غرب بعد از انقلاب اسلامی بعد از پایان جنگ در کشور به وجود آمد. اما با این اتفاق اخیر که نابخردی ترامپ آن را رقم زد، یک موج جدید و نوین در ناسیونالیسم ایرانی در حال شکل‌گیری است. بخشی از این ناسیونالیسم ایرانی مذهبیون هستند و بخشی غیرمذهبیون و اقوام و سلایق مختلف در آن وجود دارند و آن یکپارچگی و انسجامی که بیان کردم حول ناسیونالیسم ایرانی اتفاق می‌افتد. این لایه اول در مواجهه با آمریکاست و درواقع ما شاهد «بازمفصل‌بندی» یک ناسیونالیسم قدرتمند ایرانی در معارضه با آمریکا هستیم.

لایه دوم اینترنشنالیسم یا انترناسیونالیسم است که در منطقه و محور مقاومت در حال شکل‌گیری است. این موج با امتداد اسطوره ایرانی حاج‌قاسم در منطقه در حال جلورفتن است. درواقع بعد مذهبی اسطوره ایرانی حاج‌قاسم در برخی کشورها یا قومیت‌ها پررنگ‌تر است. ما شاهدیم که شهادت حاج‌قاسم نوعی از انسجام انترناسیونالیستی منطقه‌ای را در محور مقاوت ایجاد می‌کند و این انترناسیونالیسم یا همبستگی منطقه‌ای مجددا در مقابل یک «دیگری» خود را تعریف می‌کند که آن دیگری آمریکایی است. درواقع دو سطح از دیگری یا دیگری‌سازی را می‌بینیم. یک سطح ملی خودمان است و یک سطح منطقه‌ای است که این می‌تواند به سمتی برود که در آینده نزدیک خروج آمریکایی‌ها را از منطقه به‌دنبال داشته باشد. این انسجام اجتماعی در منطقه حول محور حاج‌قاسم اساسا امری است که از این به بعد باید شاهد آثار آن باشیم.

اگر نکته خاصی هست در پایان بیان کنید.

نکته خاص دیگری وجود ندارد. فقط مساله‌ای که وجود دارد این است که در لفظ می‌گوییم ایران پر از سلیمانی و پر از حاج‌قاسم است و این واقعا وجود دارد و کسانی هستند که این راه را ادامه می‌دهند. زمانی که حاج‌حسن طهرانی‌مقدم شهید شد همه می‌گفتند شاید برنامه موشکی ایران با یک خلل جدی مواجه شود اما شاهد هستیم دیگرانی راه او را به‌خوبی دنبال می‌کنند. حاج‌قاسم هم که رفته قاعدتا می‌دانیم حاج‌قاسم‌هایی هستند که راه را ادامه دهند، اما متوجه این نکته باشیم که با همه اوصاف حاج‌قاسم یکی بود. درواقع کسانی که با حاج‌قاسم مانوس بودند یا نفس قدسی حاج‌قاسم دوره‌هایی از تاریخ به آنها خورده بود، اینها همه در این می‌سوزند که حاج‌قاسم به آن معنا دیگر نخواهد بود. او به‌لحاظ شخصیت فردی خود، یک امر تاریخی ویژه بود. سخت‌کوشی و تلاش و روحیه او و همه ویژگی‌های منحصربه‌فردی که داشت، نمونه بود. امیدواریم حاج‌قاسم تکثیر شود منتها شاید بعدا و با گذشت تاریخ تازه کم‌کم بفهمیم چه کسی را از دست داده‌ایم و ترامپ با ما چه کرده و آمریکا با ما چه کرده است.

یادداشت

حاج‌قاسم نقطه عطف علوم سیاسی ایران

نجمه کیخا
عضو هیات‌علمی دانشگاه شهیدبهشتی

در چند سال اخیر بارها بحث جایگاه رشته علوم‌سیاسی به میان آمده است. بحث شده که در تحولات مختلفی که در ایران رخ نموده است، رشته علوم‌سیاسی چقدر توانسته آن تحولات را پیش‌بینی، کنترل و مهار کند و از خود پرسیده‌ایم به‌راستی علوم‌سیاسی به چه کار می‌آید؟ انجمن علوم‌سیاسی سخنان مختلفی را از زبان اساتید این رشته منتشر کرده و ایده دانشگاه به بحثی محوری تبدیل شد. بحث از «جایگاه ایران در نسبت با دولت مدرن» و «وضعیت سیاست و امر سیاسی» از مباحث محوری این نشست‌ها بوده است. این در حالی است که یکی از کاستی‌های بزرگ رشته ما نداشتن منابع درسی درجه اول، جامع و برآمده از نیازها و مشکلات ما در داخل ایران است. بسیاری از موضوعات کلیدی علم سیاست از دریچه مسائل و نگاه‌های داخلی ما تحلیل و بررسی نشده است و با انبوهی از مباحث کارنشده، مبهم و جایابی‌نشده مواجهیم. از سویی فقدان محتوا و حتی نداشتن تصور روشن از برخی مفاهیم، علم سیاست ما را به‌سوی ترجمه برای یافتن افق و چشم‌اندازهای نو می‌کشاند و از طرفی حجم انبوه مباحث ترجمه‌شده جدید و تلاش برای فهم و درونی کردن آنها، چنان وقت و هزینه‌ای از ما می‌گیرد که فرصت نظریه‌پردازی را از خود ما سلب می‌کند و در بهترین حالت به شارحی صادق و امین مبدل می‌شویم. حتی هستند کسانی که سال‌ها به ترجمه مشغول شده و در حوزه مطالعاتی خویش حرف‌هایی برای گفتن دارند اما زبانی برای هم‌سخنی با دیگر بخش‌های جامعه نیافته‌اند.

وضع کسانی که ترجمه نمی‌کنند نیز بهتر نیست. یا به ترجمه‌ها و قرائت‌های دیگران وابسته و مشغولند یا در این اندیشه‌اند که چگونه می‌توانند از میراث و سنت فکری برجای‌مانده به تدوین قواعد جدید دست یابند. یکی بر «ایده ایران» پای می‌فشرد و دیگری به «سنت فقهی و فلسفی»؛ هریک دیگری را به ایدئولوگ بودن و جمود متهم می‌کند. اگرچه امکان هم‌سخنی به‌سختی فراهم است اما راهی است که باید به‌سمت آن حرکت کنیم. باید بتوانیم امکان گفت‌وگو میان خودمان را پدید آوریم. در گفت‌وگو، شنیدن و تامل در شنیده‌ها وجود دارد. گفت‌وگو با مناظره متفاوت است. باید یاد بگیریم خودمان را نقد کنیم و نقد دیگران را بر خودمان بپذیریم. در این صورت است که گفت‌وگو خواهیم کرد. در حال حاضر باب گفت‌وگو میان ما بسته است، اما این در باید باز شود.

حاج‌قاسم سلیمانی نقطه‌عطفی است که می‌توان توسط او راه‌هایی به‌سوی آغاز این هم‌سخنی گشود. کمتر چهره ملی‌ای می‌توان یافت که گروه‌های مختلف جامعه او را به‌اندازه حاج‌قاسم دوست بدارند و قدردان او باشند. حتی بسیاری از کسانی که به‌هر نحو با سیاست‌های منطقه‌ای ایران در عراق، سوریه، لبنان و فلسطین موافق نبودند، اما وی را به‌عنوان یک وطن‌پرست -که عمر خود را به دفاع از میهنش اختصاص داد- می‌شناسند. همه مردم می‌دانند امنیت یعنی چه و دفاع از میهن و جانبازی در راه وطن چه معنایی دارد. حاج‌قاسم سرباز وطن بود. بی‌ادعا بود و مهربان. یار مردم خود و دشمن سرسخت متجاوزان به وطن بود و این را مردم ایران با تمام وجود باور داشتند. عالمان سیاسی و سیاستمداران جامعه ما اگر در ادعای خود نسبت به خدمت به ایران خالص باشند و مجاهدانه تلاش کنند، به تصفیه‌حساب، انتقام‌کشی، تخریب همدیگر و کسب جاه و شهرت نپردازند، همه جریانات فکری و سیاسی و مردم جامعه این را درخواهند یافت و به آنها خواهند پیوست. شاید ما باید قدری صادق‌تر و بی‌ادعاتر شویم. شاید لازم است میل به شهرت و نام‌آوری را با وطن‌دوستی و خدمت به وطن قدری صیقل دهیم. آن هنگام است که می‌توانیم صداهای دیگر را نیز بشنویم.

چرا به‌رغم اینکه حاج‌قاسم سلیمانی فرمانده‌ای موفق و تصمیم‌گیرنده نظامی و استراتژیستی با وعده‌های صادق بود، اما در هیچ بخشی از دروس دانشگاهی ما جایگاهی به بحث‌های او اختصاص ندارد؟ چرا هیچ‌گاه به انجمن علوم‌سیاسی و دانشکده‌های سیاسی ما دعوت نشد؟ تدوین اصول یا نظریه‌ای براساس نظر و عمل او در مسائل نظامی و استراتژیکی و بحث مقاومت به‌کنار، چرا نتوانستیم از تحلیل‌های تخصصی وی در روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای بهره‌ای ببریم؟ به‌راستی دانش سیاسی ما به‌دنبال چه داده‌ها و اطلاعاتی از وضع موجود است که موفقیت‌های نظامی حاج‌قاسم خود را نمی‌بیند اما تحلیل‌های کارشناسان بی‌بی‌سی، سی‌ان‌ان و اساتید دانشکده‌های خارج از ایران برایش جذاب‌تر است. چگونه است که شهروندان و تحلیلگران غربی بر آمریکا خشم می‌گیرند که با سیاست‌های توسعه‌طلبانه و جنگ‌طلبانه خود ایران را به ورطه نظامی‌گری می‌کشاند و پایگاه‌های نظامی خود را مرتب در اطراف ایران افزایش داده است، اما عالمان علوم‌سیاسی ما در داخل، ایران را مقصر می‌دانند که چرا به‌دنبال تجهیز ارتش و مهمات است و حاج‌قاسم را ماموری می‌دانند که سیاست‌های توسعه‌طلبانه(!) ایران را تعقیب و عملی می‌کرده است؟ خطای عالمان علوم‌سیاسی ما در کجاست؟ اگر دغدغه ایران، موجودیت ایران، ایران بزرگ فرهنگی، ایرانشهر یا هر امری مربوط به ایران را داریم، چه کسی همچون سلیمانی از این موجودیت دفاع کرده است؟ وقتی در صفحه جغرافیا نامی از ایران برجای نماند، چگونه می‌خواهیم بحث از مساله ایران و موضوع ایران را طرح کنیم؟ شاید اگر اساتید علوم‌سیاسی واقعیات زنده جامعه خود را ببینند و از آنها بهره برند، دانشی کارآمدتر عرضه کنند؛ دانشی که در ارتباط با واقعیات جامعه موجود ایران است و صورت‌بندی و حل مشکلات موجود را می‌نمایاند. آیا با انکار واقعیات امنیتی موجود و نفی و حذف آنها از تحلیل‌های خودمان می‌توانیم به دانش سیاسی کارآمد دست یابیم. آیا این مساله به ایجاد دولت دوسر، دولت متورم، دولت ناکارآمد و در کنار آن علوم‌سیاسی ناکارآمد و دور از واقعیات جامعه و دانشجویانی سردرگم و مبهوت و ناتوان نینجامیده است؟